

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت تشبصد و سی و هشتم





خانم فریده از هلند



سیل عاشقان: برداشتی از غزل شماره ۵۳۲ دیوان شمس برنامه ۸۹۵

مر عاشقان را پند کس هرگز نباشد سودمند
نی آن چنان سیلی ست این، کش کس تواند کرد بند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۲

عاشقان کسانی هستند که احتیاجی به پند و نصیحت من‌های ذهنی ندارند. حرف من‌های ذهنی روی عاشقان اثری ندارد، چرا که اون‌ها همیشه در لحظه زندگی می‌کنند و از استدلال‌های من‌های پیروی و تقلید نمی‌کنند. عاشقان خودشان را در معرض سیل خروشان زندگی، یعنی قضا و کن فکان قرار می‌دهند. اون‌ها یقین دارند که سیل خروشان زندگی را کسی یارای جلوگیری ندارد. عاشق سری سرمست دارد، از خرد و عقل ایزدی برخورداره و دست به آفرینش می‌زنه. هوشمندی انسان عاشق، هوشمندی خرد کل هست. حالا این حال انسان عاشق را هوشمند عقل من‌های می‌تونه درک و فهم کنه؟! عاشق در برابر اتفاق لحظه تسلیم هست و اتفاق را با ذهن بد و خوب نمی‌کنه تا به مقاومت و ستیزه بیفته.

به من ذهنی بگو که خسرو از جاه و مقام خودش به خاطر شیرین که نماد زندگیست، دست کشید، چه جوابی خواهد داد؟ دیوانه! بله خسرو که نماد انسان به حضور رسیده است از نظر من ذهنی عاقل، یک دیوانه لقب خواهد گرفت، اما دیوانه عشق، نه دیوانه عقل من دار. این سیل عشق چیزی نیست که حرف‌های پوسیده من ذهنی بتونه جلوی اون را بگیره.

عالم چو سرنایی و او در هر شکافش می‌دمد
هر ناله‌ای دارد یقین، زان دو لب چون قند، قند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۲

عالم هستی همچون سرنایی است که خداوند در اون می‌دمد و از طریق همین انسان عاشق خداوند برکاتش را به جهان عرضه می‌کنه. حضرت مولانا یکی از اون سرنایی ست که خداوند در او دمیده. آقای پرویز شهبازی و برنامه گنج حضور برکات همین دمیدن خداوند هست .

ای عشق می‌کن حکمِ مر، ما را ز غیرِ خود بپر
 ای سیل می‌غری بغر، ما را به دریا می‌کشی
 -مولوی، دیوان شمس، ترجیع ۲۸

ای خدا حکمِ مر را خودت به کار ببر و ما را از هر چه که غیر از خودت هست دور کن. سیل انرژی این لحظه در حال غرش هست و ما رو به سمت دریای بی‌کران یکتایی میکشه، و عاشقان آگاه به این سیل هستند و هیچ اعتراضی به قضا و کن فکان این سیلی که خداوند اون را فرستاده ندارند. هر چه که حکمِ خداوند باشه را می‌پذیرند. برای دفع قضا که از طریق همین سیل وارد میشه دعا نمی‌کنند و راضی‌اند به رضای خدا. در حکمِ قضای خداوند ذوقی می‌بینند که خلاص شدن از اون را کفر می‌دانند، و اگه سختی در این راه برسه نه تنها برای اون لباس سیاه و عزا بر تن نمی‌کنند بلکه با آغوش باز به استقبال چالش می‌روند. حالا ای سیل خداوند که از طریق غرش حضرت مولانا وارد این جهان شدی، هر چقدر که می‌خواهی غرش کن ما با من ذهنی‌مان سد راحت نخواهیم شد، ما را به سمت دریای یکتایی و زنده شدن ببر.

عمر که بی عشق رفت، هیچ حسابش مگیر
 آب حیاتست عشق، در دل و جانش پذیر
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹

پس آگه عمرت بدون عشق و زنده شدن به زندگی سپری شد، عمر حسابش نکن، اون فقط مردگی بوده. آگه این سیل را دیدی و خودت را به عنوان من ذهنی در مسیرش قرار دادی عمر حسابش نکن. آگه چالشی اومد و قضاوت و مقاومت کردی و سد راه عبور انرژی شدی، عمر حسابش نکن، اون فقط مردگی بوده. زندگی یعنی زنده بودن به این لحظه، یعنی تسلیم در برابر اتفاقی که خداوند با حکم قضا این لحظه برات فرستاده. چالش را با آغوش باز بپذیری تا آب حیات زندگی وارد جانت بشه. تا آرامش و شادی بی سبب وارد زندگیت بشه. عشق را در دل و جان دیدن و پذیرفتن و زنده شدن. سد راه سیل این عشقی که خداوند هر لحظه می فرسته، نشدن.

ای عاشقان ای عاشقان امروز ماییم و شما
افتاده در غرقابه‌ای تا خود که داند آشنا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴

ای باغبان ای باغبان در ما چه درپیچیده‌ای
گر برده‌ایم انگور تو، تو برده‌ای انبان ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴

با تشکر فریده از هلند



خانم شهپر از تهران



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضوری

ای بسی ظلمی که بینی در کسان
خوی تو باشد در ایشان ای فلان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۹

با خودمان صادق باشیم، روبرو شدن با حقیقت؛ حقیقت این که اگر جایی خیانت دیدیم کمی آن طرف تر خیانت خود را ببینیم. اگر رنجشی که از رفتار دیگران داریم مطمئن باشیم که همان کار را در قبال کس دیگری انجام دادیم. تلخ است، شاید به نوعی درد هشیارانه باشد. ذهن خیلی زیرکانه و ظریف از قبول این مسئله سرباز میزند، چون همیشه خود را محق می داند.

خویش را دیدیم و رسوایی خویش
 امتحان ما مکن ای شاه پیش
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۹۸

چند وقتی بود که ارتباطم را با دوستی به خاطر رنجش بیهوده‌ای قطع کرده بودم، مدتی در حال کلنجار رفتن در افکارم بودم که تماس بگیرم و به این داستان پایان دهم؛ تماس آقای پویای عزیز در برنامه ۸۹۵ همزمانی جالبی را رقم زد، تأکید می‌کرد پاشو زنگ بزن، د پاشو زنگ بزن، خنده‌ام گرفته بود، بلافاصله تماس گرفتم و با روی خوش روبرو شدم؛ ارتباط خوبمان برقرار شد، خدا را شکر. این رنجش را دوست دیگری از من دارد و من متوجه نبودم و می‌گفتم چقدر حساس و زود رنج هستند آدم‌ها!

گر هزاران دام باشد در قدم
 چون تو با مایی نباشد هیچ غم
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷

نگران نباشیم، اگر هر اتفاقی بیفتد برای بیداریمان است و مطمئناً درسی در آن؛ اگر لحظه به لحظه فضاگشایی می‌کنیم و ناظر افکارمان باشیم و به آن کل وصل باشیم غمی نیست.

چونکه واگشتم ز پیکار برون
روی آوردم به پیکار درون
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۶

من نخواهم شد از این خلوت برون
ز آنکه مشغولم به احوال درون
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۹۴

دخالت کردن در امور مادی دیگران، پند و نصیحت دادن که از بیماری‌های من ذهنی است را کنار گذاشتم؛ با کمک‌های بی‌جا و بی‌مورد خود توقعی بی‌جا تر را در بقیه ایجاد کرده بودم و کارافزایی می‌کردم؛ دست از نصیحت کردن و پند دادن کشیدم، بیماری می‌دانم را درمان کردم. مدام مچ من ذهنی کمال طلبم را می‌گیرم؛ حواسم هست ایراد نگیرم، کامل نیفتاده ولی شاهدش هستم، هم هویت شدگی با جنس مخالف را انداختم، به من ذهنیم که مثل یک بچه لوس و بی‌ادب و بی‌هنر هست نظاره می‌کنم، می‌خواهد مطرح باشد، تأیید و توجه بگیرد و یا کلاً از آن طرف بام می‌افتد که پیام نده، هنوز زود است، شکسته نفسی می‌کند، تواضع زیادی به خرج می‌دهد، اغراق می‌کند؛ وقتش رسیده که قانون جبران معنوی را جبران کنم.

برای تمام زحمات شما و همکارانتان و دوستان گنج حضور، بابت پیام‌هایشان قدردانی می‌کنم.

چون ز چاهی می‌کنی هر روز خاک
عاقبت اندر رسی در آب پاک
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۴

با تشکر شهپر از تهران



خانم نرگس از نروژ



با سلام و عرض ادب 

می خواستم متنی در مورد غزل ۵۸۸ بیان شده در برنامه ۸۹۸ را با یاران معنوی خود به اشتراک بگذارم:

صلا رندان دگرباره، که آن شاه قمار آمد
اگر تلبیس نو دارد، همانست او که پار آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸۸

ای همه کسانی که روی خود کار می کنید، این لحظه زندگی که شاه قمار باز هست و یک بسته انرژی خام را در وجود ما می دمد، باز به صورت یک وضعیت، اتفاق، شخص، یا فکر برای ما نمایان می شود و درست است که به شیوه نو و جدیدی در این لحظه ظاهر می شود ولی همان زندگی ازلی و ابدی است که همیشه ثابت و جاودانه است که همیشه با ما بوده و هست.

ز رندان کیست این کاره؟ که پیش شاه خون خواره
میان بندد دگر باره که اینک وقت کار آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸۸

بین انسان‌هایی که می‌خواهند همانیدگی‌ها را بیندازند، چه کسی هست که می‌خواهد در این لحظه در حضور
زندگی تجدید عهد کند و به من ذهنی بمیرد و بر هشیاری حضور قائم بشود.

بیا ساقی سبک دستم، که من باری میان بستم
به جان تو که تا هستم مرا عشق اختیار آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸۸

این لحظه به صورت زندگی، با بودن در این لحظه و صبر و شکر و ناظر بر ذهن بودن، به زندگی که ساقی سبک دست هست و ما را با دم خودش به خودش زنده می کند و به راحتی می تواند با دم خودش ما را به خود زنده کند، اعلام تعهد و بودن می کنیم که من هستیم، در این لحظه! به زمان روانشناسی نمی روم و به ذهن کشیده نمی شوم و به جان تو که جان من هم هست و ما یکی هستیم، من در این لحظه عشق یعنی فضای گشوده را انتخاب می کنم، نه قضاوت و مقاومت را و تو را در خودم و دیگران و همه وضعیت ها و اتفاقات شناسایی می کنم و با عدم کردن مرکز از تو خرد و عمل می گیرم.

چو گلزار تو را دیدم، چو خار و گل برویدم
 چو خارم سوخت در عشقت، گلم بر تو نثار آمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸۸

وقتی به صورت هشیاری با لطف و عنایت تو به جهان آمدم، در کنار هشیاری من، همانیدگی‌ها و دردها، من ذهنی من را تشکیل دادند و من همانیده شدم ولی حال که باز روی خودم کار می‌کنم و سعی می‌کنم مرکز را عدم کنم، هر بار همانیدگی و دردی از من در فضای یکتایی تو می‌سوزد و هشیاری در من به خود آگاه و آزاد می‌شود و به فکر و عمل و این کائنات می‌ریزد.

پیای فتنه انگیزی، ز فتنه باز نگریزی
ولیک این بار دانستم که یار من عیار آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸۸

ای زندگی این لحظه آشوب جدیدی که پارک ذهنی من را بهم می‌ریزد به پا می‌کنی و این کار را هر لحظه تکرار می‌کنی تا همانیدگی، درد جدیدی از من را در معرض شناسایی من بیاوری، ولی من بر خلاف قبل دیگر مقاومت و قضاوت نمی‌کنم و فضا را باز می‌کنم با پذیرش کامل، چرا که دیگر می‌دانم که زندگی، عیارانه بدون این که من ذهنی من بتواند بفهمد و بسنجد، من ذهنی من را کوچک می‌کند و همانیدگی‌ها را از من می‌دزد و فضای عدم درونم گشوده تر می‌شود و این فتنه‌ها باعث بیداری من از خواب ذهن می‌شود.

اگر بر رو زند یارم، رخی دیگر به پیش آرم
 ازیرا رنگ رخسارم ز دستش آبدار آمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸۸

در این لحظه زندگی همانیدگی را به من نشان می‌دهد، شاید از دید ذهن، طریقه نشان دادن آن جالب یا خوشایند نباشد، چون تلنگری بر ذهن است تا بیدار بشود ولی من واکنش نشان نمی‌دهم، به ذهن نمی‌روم و فضا را باز می‌کنم که با نظارت، تشخیص بدهم، کدام قسمت از من ذهنی یا همانیدگی باید شناخته بشود، و درد هشیارانه کشیده تا آن بیفتد چراکه به من هم ثابت شده است با هر درد هشیارانه و واهمانش، صورت من به صورت زندگی آبدارتر شده و فضای درونم بازتر و انعکاس آن در چهار بعد و وضعیت‌ها و به صورت شادی بی‌سبب تجربه کرده‌ام.

تویی شاهها و دیرینه، مقام توست این سینه
 نمی گویی کجا بودی؟ که جان بی تو نزار آمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸۸

ای زندگی ازلی و ابدی، سینه من، جایگاه عدم توست، نه همانیدگی ولی با همانش و دردها روی تو را پوشانده
 بودم و نمی توانستم عشق و زندگی را در خودم تجربه کنم، اتصالم با تو قطع شده بود و همین باعث نزار شدنم
 و کارافزا شدنم شده بود و دائماً به خودم و تمام کائنات و انسان‌های اطرافم با فکر و عملم ضرر می‌زدم.
 با پول همانیده شده بودم، خسیس بودم و آن را برای خوشی و راحتی خودم استفاده نمی‌کردم، شرم و حیای
 ذهنی داشتم و خودم را طور دیگری به دیگران نشان می‌دادم، در جبر همانیدگی‌ها گیر کرده بودم و به خودم و
 همه آسیب می‌زدم، ذهنم نااصل کار بود و فکرهایم از کار افتاده بود، دائماً در کنترل فرزندم و همسرم و
 وضعیت‌ها و اتفاقات بودم، خواب و خوراک نداشتم.

تو را به عنوان سبب نمی‌دیدم، و دیگران و وضعیت‌ها و اتفاقات و خانواده، تربیت خانوادگی، دوران کودکی، همسر، دردهای گذشته را مسبب اتفاقات و وضعیت‌های درون و بیرونم می‌دانستم و این زنجیر را قطع نمی‌کردم.

الآن که تو را می‌بینم، می‌دانم تنها مسبب تو هستی و من کافر به تو بودم، من معذرت می‌خواهم که برای تو شریک قائل می‌شدم. نمی‌دیدم هر رفتاری، هر شخصی، هر وضعیتی، دارد یک قسمتی از شرک و کفر من را نشان می‌دهد، نشان می‌دهد که من برای تو صورت قائل شدم، من همه چیز را به تصویر کشانده‌ام و وجود خودم را در آنها زندانی کرده‌ام. از همسر یک تصویر ساخته‌ام، از فرزندانم یک تصویر ساخته‌ام، از کارم، پولم، از حتی خودم به صورت نرگس با تمام ویژگی‌هایش، حتی از کار معنوی که می‌کنم یک صورت و یا پناهگاه ساختم. ای زندگی حتی من دردهایم را در تو منعکس می‌کردم و هر بسته شادی تو که به من می‌رسید به درد، استرس، نگرانی و غم تبدیل می‌کردم. خودم نمونه بارز یک جوجه تیغی شده بودم که کسی نمی‌توانست به من دست بزند، انتقاد کند، چقدر خودم را قضاوت کردم.

تا سنین جوانی چقدر دنبال تأیید مادرم دویدم و همین بلا را سر فرزندم آوردم، با فرزندم همانیده شدم و او را هم با خودم همانیده کردم و چقدر به روان فرزندم آسیب زدم، چقدر با ارتعاش درد خودم، تخم درد در دل فرزندم کاشتم، ای زندگی من را ببخش ولی می‌خواهم جبران کنم، به من فرصت جبران بده!

من به اشتباهم پی بردم ولی من را از درگاهت نران، نگذار در ذهن بمانم، من می‌خواهم تسلیم بشوم، فضا را باز کنم، مقاومت و قضاوت نکنم ولی این هم عنایت تو را می‌خواهد.

شهم گوید در این دشتم، تو پنداری که گم گشتم
 نمی‌دانی که صبر من غلاف ذوالفقار آمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸۸



زندگی می‌گوید من همیشه با تو بودم، من خود تو هستم، تو وقتی در ذهن رفتی، فکر کردی و پنداشتی که من از تو جدا هستم و به دویی افتادی، پس خوب بدان که صبر، فضاگشایی، و پایداری در عدم نگه‌داشتن مرکز، شمشیر حضور تو را از غلاف همانیدگی‌ها بر اساس کن‌فکان و قضا، کم کم بیرون می‌آورد، پس صبر من که صبر توام هست، این قدرت را به تو می‌دهد که بشناسی، بندازی و هشیاریت به هشیاری قائم بشود و به راحتی همانیدگی و دردهایت بریزد.

مرا برید و خون آمد، غزل پر خون برون آمد
 برید از من صلاح‌الدین به سوی آن دیار آمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸۸

هر بیت غزل، هر شناسایی و هر دفعه خواندن غزل یک قسمت از درد من ذهنی یا همانیدگی را نشان می‌دهد و با هر فضاگشایی خون همانیدگی ریخته می‌شود، یعنی زندگی از آن آزاد می‌شود و حضور ما بر پایه خودش قائم می‌شود. حالا من نرگس چه شناسایی‌هایی کردم، چه تغییراتی کردم، آیا تعهدم بیشتر شد؟ ثباتم بیشتر شد؟ آیا تمام تلاشم را به کار می‌برم از این لحظه که مسئولیت کیفیت هشیاریم را داشته باشم، صبر کنم، شناسایی کنم و به ذهن نروم، نپرسم، ساکت بمانم، حرف نزنم. اندازه‌گیری نکنم، فراوانی اندیش باشم، ادب داشته باشم، چقدر از این‌ها را به عمل در می‌آورم؟

ای زندگی خودت قوت عمل به من بده! ای زندگی خودت به من قوت و تمکین و ثبات بده
یارب تو مرا به نفس طناز مده
با هرچه به جز توست مرا ساز مده

من در تو گریزان شدم از فتنه خویش
من آن توام مرا به من باز مده
-مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۶۵۱

با عشق و احترام 
نرگس از نروژ 



خانم سرور از شیراز



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۸۹۶، غزل شماره ۴۹۲

ز دام چند پرسی و دانه را چه شده‌ست؟
به بام چند برآیی و خانه را چه شده‌ست؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

انسان یعنی امتداد هشیاری، در سفر خود به این جهان، مقصودی دارد. دانه‌های حضور برای او چیده شده، تا هرچه زودتر از دام همانیدگی‌ها که در ابتدا برای یادگیری جدایی و حفظ بقای او بود، نجات یابد و هرچه زودتر توجه خود را معطوف به دانه کند و حول من ذهنی مرده نگردد.

این تبدیل آنچنان واضح است که انسان زنده به حضور را از تأخیر در این تبدیل به شگفتی وامی‌دارد و به گرات، با انواع بیانات از مرکز عدم به او هشدار و آگاهی می‌دهد؛ گاه از مستی و ذوق فضای گشوده می‌گوید و گاه با دیدن پوسته سفت و سخت من‌ذهنی، از وضوح و عادی بودن این تبدیل که البته از نظر ذهن بسیار عجیب و غیرمعمول است، سخن می‌گوید و از علت تأخیر می‌پرسد و انسان را متوجه دریای بی‌نهایت درون و فضای امن و راحت عدم می‌کند و می‌گوید چقدر باید حول این دام بگردی تا پیام را دریافت کنی؛ که دام برای توجه، به دانه حضور است و به این وضعیت که ذهن برای تو ایجاد کرده، نباید ادامه بدهی.

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

فسرده چند نشینی میان هستی خویش؟
تنور آتش عشق و زبانه را چه شده‌ست؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

حضرت مولانا همچنان از ابتدا تا انتهای غزل، ما را متوجه خطرات و آسیب‌هایی که با بودن در ذهن به وجود می‌آوریم، می‌کند. فسردگی و انجماد و بسته بودن مرکز از ظهور خلاقیت و آفرینندگی، غرق شدن در فکرهای تکراری، همان نتیجه توجّه به دام است؛ حال آنکه اگر دانه حضور و فضاگشایی لحظه به لحظه و عدم کردن مرکز، مقصود انسان باشد، از آتش و گرما و شادی این عشق، جان در غم مانده‌اش، شفا می‌یابد و وجودش مملو از عشق می‌شود.

به گرد آتش عشقش، ز دور می‌گردی
اگر تو نقره صافی، میانه را چه شده‌ست؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

و حال که در اثر این آگاهی، اندکی بیدار گشته‌ای، آیا نباید پا به میدان بگذاری و در سراندازی همانیدگی‌ها بکوشی تا پیمان الست را به جا آوری؟ مگر نه این است که انسانی و خلیفه و جانشین خداوند و امتداد هشیاری؟! پس محک تجربه به میان خواهد آمد تا سره از ناسره و پاک از ناپاک شناخته شود.

خوش بود گر محک تجربه آید به میان
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۵۹

قرآن کریم، سوره عنکبوت، آیه ۲
-أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ
«آیا مردم گمان کردند همین که بگویند: «ایمان آوردیم»، به حال خود رها می‌شوند و آزمایش نخواهند شد؟»

ز دُردی غم و اندیشه، سیر چون نشوی
جمال یار و شراب مغانه را چه شده‌ست؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

و همچنان حیرت انسان زنده به حضور، که می‌بیند با وجود آگاهی انسان من‌ذهنی تا حدی که دیگر باید به پا خیزد، ولی در انجام این تبدیل تأخیر و امروز و فردا می‌کند و همچنان در انبوه دردهایش بیشتر فرو می‌رود؛ در حالی که شراب صاف و بی‌غش، شادی اصیل و برکت و فراوانی‌ای به وسعت بی‌نهایت مرکز عدم، او را منتظر، و بسیار نزدیک و در دسترس، ولی انسان من‌ذهنی همچنان در ذهن به کارافزایی خود ادامه می‌دهد و به خود جفا.

جفا نه پیشه‌درویشی است و راهروی
بیار باده که این سالکان نه مرد رهند
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۰۱

اگرچه سرد وجودیت، گرم درپیچید
به ره کنش به بهانه، بهانه را چه شده‌ست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

و تمام بهانه آوردن‌های ذهن در تأخیر این تبدیل رد است و نامقبول. و باید با فضاگشایی و پاسبانی، دیو ذهن را در شیشه حجت زندانی کرد تا این دیو افسار گسیخته را در ره آورد و آرام با پنبه فضاگشایی سرش را برید. با هشیاری نظر، گرم بودن و جدی بودن ذهن را در ایجاد خراب‌کاری دیدن، دلیلی برای اینکه به یقین دانست که در تأخیر تبدیل، آفات است و هرچه زودتر باید از ذهن، به فضای یکتایی هجرت کرد و در انبوه بهانه‌تراشی‌هایش، با حضور ناظر، نشان فضای یکتایی را گرفت.

قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۹۷

إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَأَسِعَتْ فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا

«آنان که فرشتگان، جانشان را در حالی که ظالم به خود بوده‌اند می‌گیرند، از آنها پرسند که در چه کار بودید؟ پاسخ دهند که ما در روی زمین مردمی ضعیف و ناتوان بودیم. فرشتگان گویند: آیا زمین خدا پهناور نبود که در آن هجرت کنید؟»

(یعنی آیا این امکان برای شما نبود که هر لحظه با عدم کردن مرکز و بازگشت به لحظه حال، از فرو رفتن در افکار و غوطه‌ور شدن در ذهن پرهیزید و در دیار یکتایی حاضر شوید؟) سرا و جایگاه اینان دوزخ است. (یعنی سزای انسان من‌ذهنی، غوطه‌ور شدن در درد و رنج ذهن است.)

شکایت از ز زمانه کند بگو تو ورا
 زمانه بی تو خوش است و زمانه را چه شده‌ست؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

انسان من‌ذهنی، از پذیرفتن هر مسئولیت‌شانه خالی می‌کند که از زیر بار مسئولیت اصلی هشیاری در این لحظه و اتصال به مرکز عدم، شانه خالی کرده و در نتیجه این بی‌مسئولیتی، در امر شکایت و متهم کردن دیگران و قضا و کن‌فکان استاد است و بسیار می‌بافد و به انبوه این شکایات و اتهامات، جوابی از سر حضور و با هشیاری نظر، دمی در این لحظه آرام گرفتن کافی است تا خاموش شود.

درخت‌وار چرا شاخ‌شاخ و سوسه‌ای؟
 یگانه باش چو بیخ و یگانه را چه شده‌ست؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

انسان من ذهنی دم به دم در افسون و نیرنگ جدید ذهن گم می شود و هر دم با باد قضا و کن فکان هزار سو و هزار جهت می شود که رو از قبله یکتایی و وحدت به نقطه چین همانیدگی ها چرخانده است.

در آن ختن که در او شخص هست و صورت نیست
مگو فلان چه کس است و فلانه را چه شده است؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

مطربا مجلس انس است غزل خوان و سرود
چند گویی که چنین رفت و چنان خواهد شد
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۴

مجلس و بزم دنیا، برای انسان آراسته و مہیای گوهر و دانہ عشق و لحظہای درنگ و اسیر زرق و برق فریبندہ ہمانیدگی ہا شدن، مطرود و مورد نفی. گذر از صورت و بہ سیرت و جان اصلی رسیدن، در ظاہر اتفاقات نماندن و رہ بردن بہ گوهر و گنج حضور، همان مقصود و غایت نہایی آفرینش است.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جدجد ظاہر او بازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارہ ۱۳۰۳

نشان عشق شد این دل ز شمس تبریزی
بین ز دولت عشقش، نشانه را چه شده‌ست؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

و هر کس آگاهانه، با کشیدن درد هشیارانه و تعهد در خالی نگه داشتن مرکز عدم، مداومت و استمرار داشته باشد، وعده خداوند در دیدن بهشت روی حضور، قطعی، حتمی و دولت و نشان عشق در تمام امور و کارهایش جاری و ساری ان شاءالله.


والسلام

-با احترام، سرور از شیراز 🌹🙏



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com